

ای کاش... مدرسه کمی شاعر می‌شد!

نام خدا

غزل ندیمی کلاس هشتم یک دبیرستان رحمت آیین یک

ای کاش... مدرسه کمی شاعر می‌شد!

اینجا، چهاردیواری گچ‌گرفته‌ای است که هر صبح، میلیون‌ها آرزو را بلعیده و دهانش را با سکوتی پُر کرده که از خود درس‌ها صدایش بلندتر است. معلم‌ها، مردانی محترم، اما خسته‌اند؛ خسته از این‌که باید در هر دقیقه از زنگ، پنجاه صفحه را بدون خطا بخوانند و بگذرند.

فصل اول: سکوتِ گچ و تخته سیاه

مدرسه، نهادِ بزرگی است، اما در این میان، قلب‌های کوچکی در حال بلاتکلیفی هستند. میزهای چوبی، سرد و بی‌روح، شاهدِ خم شدن کمرها زیر وزنِ کتاب‌هایی هستند که بیشتر شبیه سنگ‌نوشته‌های باستانی‌اند تا ابزاری برای روشنایی.

۱.۱. وزنِ آرزوها

وقتی زنگ اول به صدا درمی‌آید، انگار یک ماشین زمان فعال شده و ما را به عقب، به عصری می‌برد که ارتباط چندان با آسمان امروز ما ندارد. ما باید فرمول‌ها را حفظ کنیم، اما هیچ‌کس نمی‌گوید چگونه می‌توانیم «فُرم» زندگی‌مان را حفظ کنیم.

ای کاش می‌شد به جای حفظ کردنِ تاریخِ سقوطِ شهرها، یاد می‌گرفتیم چگونه شهر وجود خودمان را آباد نگه داریم.

۱.۲. ریاضیاتِ قلب

در کلاس ریاضیات، اعداد بزرگ و کوچک درگیر جنگی بی‌پایان در روی تخته هستند. ما باید مجموع و تفریق را یاد بگیریم، اما کسی به ما یاد نمی‌دهد که چگونه شادی‌ها را جمع بزنیم و غم‌ها را تفریق کنیم تا به تعادل برسیم.

مثال کلاسیک: اگر x و y میزان شور و اشتیاق ما باشد و y تعداد تکالیف روزانه، آنگاه:

$$\text{بازدهی یادگیری} = f(x) - g(y)$$

که در آن $g(y)$ تابعی صعودی با نرخ رشد بسیار بالا است و به سرعت x را کاهش می‌دهد.

ای کاش... می‌شد این تخته سیاه را پاک کرد و به جایش، یک پنجره رو به یک صحرا کشید؛ جایی که بچه‌ها بتوانند بدون ترس از نمره، ببینند که اعداد و حروف، فقط کلماتی برای پر کردن دفتر نیستند.

فصل دوم: زنگِ تفریحِ ربوده‌شده

زنگ تفریح، آن نوار باریک زمانی که قرار است اکسیژنی تازه به ریه‌ها و مغزهای خسته تزریق کند، تبدیل شده است به یک دوره کوتاه اجبار به دویدن و فریاد کشیدن، پیش از آنکه دوباره صدای سوت بازگشت به قفس‌ها به گوش برسد.

۲.۱. شعرِ دویدن

چرا دویدن در حیات مدرسه، طعم «آزادی» نمی‌دهد؟ چون پشتِ هر دویدن، سایه سنگینِ زنگ بعد است. ما می‌دویم، اما مقصد مشخص نیست؛ فقط فرار از یکنواختی است، نه رسیدن به یک هدف.

ای کاش زنگ تفریح، فضایی برای اجرای نمایش‌های بداهه می‌شد، یا مکانی برای نوشتن شعرهای دسته‌جمعی بر روی سنگ‌فرش‌ها با گچ‌های رنگی.

۲.۲. علم بی‌پروا

معلم علوم، با اشتیاق از ساختار اتم حرف می‌زند. اما وقتی صحبت از «الکترون‌های آزاد» می‌شود، بچه‌ها چشم‌بسته منتظرند تا او بگوید: «حالا تکان بخورید!» کاش می‌فهمیدند که ما خودمان الکترون‌های سرگردانی هستیم که منتظر نیرویی برای چرخیدن حول یک هستهٔ مشخص در زندگی‌مان هستیم.

نیاز به انرژی: برای شکستن پیوندهای استاتیکِ ذهنی ما، نیازمند انرژی فعال‌سازی بسیار بالایی هستیم که متأسفانه در سیستم فعلی، تنها با نمرات عالی تأمین می‌شود.

ما آمده‌ایم با یک عالمه «ای کاش» در سینه، ولی اینجا فقط جای خالی برای «باید» پر می‌شود. ای کاش می‌فهمیدند که شور و شوق کشف، احتیاج به کلاس‌های اضافه یا تکلیف شب ندارد؛ احتیاج به یک ذره فضا دارد. فضایی که در آن، زنگ تفریح، یک استراحت اجباری نباشد، بلکه شروع یک ماجراجویی تازه در دنیای ذهن خودمان باشد.

فصل سوم: زبان بی‌کلام هنر

در کلاس هنر، همه چیز تمیز و مرتب است. رنگ‌ها در قوطی‌های پلاستیکی منظم نشسته‌اند و قلم‌موها منتظرند تا دستور بگیرند که چه چیزی را، به چه شکلی، شبیه‌سازی کنند.

۳.۱. نقاشی واقعیت

ای کاش به ما اجازه می‌دادند که دیوارهای کلاس را خودمان رنگ کنیم؛ نه با رنگ‌های یکنواخت مدرسه، بلکه با طیف وسیعی از رنگ‌هایی که از دل ترس‌ها و امیدهایمان بیرون می‌آید.

آیا می‌دانستند که پررنگ‌ترین رنگ در دفترچهٔ من، رنگ «خستگی مضاعف» است؟ اگر بخواهیم این رنگ را با کدهای RGB نمایش دهیم، شاید چیزی شبیه به:

$$\text{خستگی} = (50, 50, 50)$$

یک خاکستری تیره که زیر هر لایه دیگری پنهان است.

۳.۲. شعر به جای انشا

موضوع انشا: «تعطیلات تابستانی من». همه می‌نویسند که به مسافرت رفته‌اند و خوش گذرانده‌اند. ای کاش موضوع انشا این بود: «اگر می‌توانستی یک قانون در مدرسه را عوض کنی، چه قانونی بود و چرا؟»

پاسخ واقعی، یک غزل تلخ می‌شد، نه یک انشای بیست‌گرفتنی.

ای کاش می‌شد به جای حفظ کردن تاریخ سقوط شهرها، یاد می‌گرفتیم چگونه شهر وجود خودمان را آباد نگه داریم.

فصل چهارم: کمالِ ناقص

معلم ادبیات، سخن از حافظ و سعدی می‌گوید. ما این اشعار را می‌شنویم، اما نمی‌توانیم آن‌ها را احساس کنیم، چون هر کلمه قرار است در نهایت به یک تست کنکور مرتبط شود.

۴.۱. وزن شعر و وزن گام‌ها

وقتی وزن عروضی شعر را تحلیل می‌کنیم، چرا نمی‌توانیم وزن گام‌های معلمی که پنج دقیقه قبل از زنگ ناگهان صدایش را بالا برد را بسنجیم؟
مثال وزنی (بحر رمل): مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (این وزن برای خواندن اشعار است)
وزن واقعی روز ما: (سریع‌ترین گام‌ها) (صدای پا) (تلاش برای رسیدن) (نفس نفس زدن)

۴.۲. آموزش زیستن

ما می‌خواهیم یاد بگیریم چگونه زندگی کنیم، نه این‌که فقط یاد بگیریم چطور در این چهار دیوار، بزرگ شویم؟

وقتی معلم زیست‌شناسی از پیچیدگی سلول‌ها و میتوز می‌گوید، ما می‌خواهیم بدانیم چگونه تقسیم شویم تا بخش خوب وجودمان، بخش خلاق ما، از بخش مطیع ما جدا نشود و در فرآیند رشد، تلف نشود.

ای کاش می‌فهمیدند که گاهی، یک ساعت حرف حساب نگفتن، به اندازه یک سال تدریس در مورد تاریخ، دانش‌آموز را باسواد می‌کند.

کلام آخر: غبارِ روی آرزوها

وقتی ساعت آخر تمام می‌شود و درِ مدرسه باز می‌شود، گویی یک سد شکسته می‌شود. این خروج، نه یک پیروزی، بلکه یک فرار موقتی است. ما دوباره وارد جهانِ پر از سؤال می‌شویم، اما با کوله‌باری سنگین از پاسخ‌های از پیش آماده‌شده.

ای کاش روزی، معلم‌ها هم جرأت کنند و بگویند: «امروز درس نمی‌گوییم. امروز فقط فکر می‌کنیم.»

آن روز، مدرسه واقعاً شاعر خواهد شد؛ شاعرِ زیستن.

